

تنی کرده از پاسبان سرسبز
 شگون نیک دانسته آغازگاه
 چو آن ترش آسان پاید بست
 نموده ز خود دور آرام و کام
 سپهر کشیدی نیز حصار
 حصاری گرفتار گشته بغم
 نه زور پیکار و تاب ستیز
 کی آید بدین سوی آس فرار
 چو او باز گردد بدیجا بگاه
 دل و جان سپرده بدین آرزو
 نباشد چو بر کام کس روزگار
 چو نماید فرونی زیزدان پاک
 با تمام می ماه از دور راه
 چو اختر به پرونیان بود پای
 فرانسین سنگا مژدم جنگ
 که انگریزیه زان بناورده تاب
 ندیده بجز زور و تاب توان
 سپرده بیدخواه خود آن حصا
 سران سرزبالا با و ده یز
 بگیتی چنان سخت باره نبود
 مرا انگریز را جای پست و بیاد

گشاده بد آنجای بارو کمر
 به اسنت خواهد گشودن حصار
 بکوشیده هر روز چون پیل است
 برینج و بسختی زده تیر گام
 نمودی بردان در شکست کار
 فروان دیده پیکانه خویش کم
 براه نلک دید بستاند تیر
 که بدرفته و میان آن تیر
 مگر رنج کوتاه شود اسباب
 نهاده بد ریاضت و روز و شب
 چه سودا رسد یا در شمشیر
 بس افزون که از کم بغایت نجات
 پاید نلک اندر آنجا بگاه
 از و نیز نگشود آن بستگان
 چنان گرم کرده ز توپ و تفنگ
 شده موم در تابش آفتاب
 غنیمت شمرد و ربانی بجان
 سر آورده در سپهر زینهار
 قنادند و جنگ دشمنان سیر
 بسختی چو سنگ خاره بود
 بماند ایستادینه خواه

رفتن لالی از خسرود در سیر قلعه تجوز و روانه شدن
از آنجا بعد انهدام و خرابی قلعه و برانگیختن شهر و شور

چو اختر و زانسیس اگشتیار
که انگریز را بود نازش بدان
بخشک و بتریدگشاده هرش
از آنجا چو پرده خسته شد کینه خواه
ز رایان هندی یکی نامور
روانش پراز مهر با انگریز
از و دل فزانیس را بر غبار
سپهدار لالی پیشش و رای
شکفتی بده سر سرب کار او
رسیده به تجوز آن خیره مرد
برابر و میفکنده چین و گره
چو پرویزن از تیر دیوار کرد
ز بالا سر باره آمد بزیر
نبد زهره جنگ و زور نبرد
بسورخ و در مرد بر ناوسیر
شده نزد لالی سران سپاه
پکت حمل تجوز آید بدست
توانگر شود شکر از خواسته

گرفت آنچنان باره استوا
بجستی زهرس فزانش بدان
بدا این زانسیب لنگر گمش
به تجوز برده ز کینه سپاه
بر ان بوم هتر پدر بر پدر
مددگار بودش بر زم و ستیز
پراز خون زخم هم چو کفتیده نار
ز پاسرند استی و سر ز پای
نبوده بهنچار کردار او
هرف باره کرده ز توپ نبرد
نموده تن باره را چون زره
بر آورد از پنج دیوار کرد
ز باره نشینان بر آمد نفیر
چو پنج خون همه را بتن گشته شد
نهان کرده تن هم چو رو به شیر
بگفتند گای هتر کینه خواه
چو آمد بیاروی و جیش شکست
بتاراج این شهر آراسته

بینباشته باره از نسیم وزر
 بماند بدشمن بود آن در بیخ
 تخی مغز پیدانشست ای
 جز آنکه کس آید به پکار پیش
 ز باره کسی پا نکرده برون
 بهره گرفته سپه سرب
 سزاوار و در خورد از باستان
 دو بجزد بگفتن گشاده زبان
 به گیر یکی گفت کای پالرای
 گیتی کرا بود فرمان بست
 پاسخ زبان همچو آذر گشپ
 شنید و بگفت ای سرانیده
 زمین تاله بودست باشد کجایی
 سپس زانکه لالی توریده سر
 روان گشت انجام ماورده کانا
 بزین تنگد رسید شده ران
 بدسابل او تاخته یاسره
 جدا مانده دیده از همسایان
 دو سکه کس بگشته ز بچاره مرد
 بداندیش را گشته و تاخته
 گشاده دو بازوی مروی وزر
 بود پیر ز هر گونه گونه گشاده
 از و باز بگرفت باید بستنج
 نکرده پسند انجمنان چست را
 کند جاننش از زخم پکار پیش
 نیالوده شمشیر مکتین بخون
 از انجا روان گشت آن سپهر
 ز داندگان آورم دستا
 زهم با خبستند راز جهان
 چو مردم نبود آن سریده خدای
 کرا این زمین بود جای نشت
 روان کرد و کشتار زمین داشت
 بگفت تا رگردد گزافه بگرد
 برو خربود کام و سر ما زوا
 نموده دژ و باره زیر و زیر
 لروهی برون تاخته از حصار
 بخود راست کرده سلج گران
 زدشمن اگر ناتوانی بره
 ز تیغ شتم راند بروی زبان
 بغیر وزی و خرمی از نسیم
 رکنه بسی پشته انداخته
 بتیر و سنان دشمنان کرده و

ز کشور گشته خود دست و چنگ
 به تجوز برگشت از ره سپاد
 مرا آنرا که باشد سپاهی چنین
 برو دست نابد گهی دشمنش
 بکشورش از دشمن کینه خواه
 بخواندم بسی نامه روزگار
 بهند آمد هر کس زیبگانه جای
 زفته بجز کام دل یافته
 ببردم جویردان بجهت زور
 ببردی ز یک بهره از صد هزار
 اگر صد دلیر نبرد آزمای
 بود مرد این بوم گرسنه سزا

پیکار کردن آژمرل دچی و آژمرل پلک و منفک گشتن هر دو
 پر فاشن بعد سفک دما و کسر و متک تیر و پرده چهارات

در باهما از یکدیگر

۱۷۵۱
 بدریا در گره با گشت ماه
 دو سالار در یا و دو میگر بر
 دچی و پلک آن دو پیکار جو
 بخیاره و دیک و توپ و تفنگ
 گلوله فرود ریخت از هر کران
 رسید بهم باز دو کسینه خوا
 دو دانای ره در ده و گیر بگر
 نهاده بسم بر پیکار رود
 چو شب روز خشنه کرده بنگ
 چو زال که ریزد فرو ز آسمان

بکشتی نشان زد ز انداز پیش	فرانسویس بر راه و آیین خویش
زدشمن نمودی سپه راتباه	ز دوان تیرار انگریزان براه
دو سیمد فرانسویس در گیر و	پس از سخت پیکار انجام کار
بکشتی ز افتادگان پشته گشت	کس از زخم حسته کسی شکست
ز خون برنش لاله بنگاشت زخم	دچی هم به پیکار برداشت زخم
بختند و مردند گاه سستیز	نود با صد و یک هم از انگریز
شدش طاهره از زخم بر خون بین	نگفت آنکه بدوسته انجمن
دریده بسی تخمتسای بغل	ز کشتی شکسته فرادان بقل
رسنها گسته شده تار تار	همه باد با نمانده پار پار
چو مرغی کز و کوزه باشند پر	شده بر لب کشتی ره سپر
کشیدند تا کام دست بزد	سری بر کرسی نه دلی پر زود
دل هر دو از آتش غم کباب	پنداخته مردگان از آب
جدایی نمودند از همدگر	تقی کرده از باد پیکار سر

مخاربه کرنل فورژ و انگریز کپتان کلان

فرانسویس و غالب گشتن کرنل فورژ

کهنم ابرش خامه راند و تیز	بجنگ فرانسویس با انگریز
در کین گشاده بهم هر دو باز	دو شکر شد آریسته رزسان
بناورد و پیکار در رزمگاه	فرانسویس بدیچصد کسینه خوا
پیاده زمندی سپه شهزار	دگر پنج ره صد تکا و رسوا
سپه بر آنایکی پهلوان	نهاده بدر نام او کجف کلان

چو آهنگ ناور دو پیکار داشت
 ز انگریزیه مرد بهر سستیز
 ز مندی سپه نهصد و یک هزار
 نگهبان ان فوج بد فخر و نام
 بزویک ویزاک پاشن ز راه
 به انجا دمی بود چمن بل بنام
 بروز نهم از نومبر بشا ۱۷۵۸
 رده برشیده سپه بهر کین
 چو از هر دو سو گرم کرد جنگ
 بد از انگریزانند هند و سپاه
 دیده فرادان ز به حراه مرد
 فرار سیر چون مادر دست
 روان گشت و بارید از تفنگ
 گلوله با پی چو باران ز میخ
 سرا انگریزان چو این کار دید
 بردی نکرده دل از کف رها
 تی چند را انگریزان دلیر
 ز جانی که بگرفت مندی سپاه
 بدشمن سر راه بنموده تنگ
 بگوشید مردان آن شیر مرد
 با پی دلسیری فشرده زمین

به راه خود توپ بسیار داشت
 دوباره دو صد بود و هفتاد نیز
 گریزنده از جنگ هنگام کار
 بردی و گردی رسیده بگام
 بکینه شده گرد هر دو سپاه
 و دشکر به پکار بنهاد گام
 فروزنده شد آتش کارزار
 پراز گرد و گردون ز گرد زمین
 روان گشت مهره توپ تفنگ
 برشید و بر کاشت از زمگاه
 گریزان شد از جای رزم و بر
 به بنال ان شکر تیره رای
 بران سید لال گریزان جنگ
 پی جان شکر دن نکرده دریغ
 سپه را گریزان ز پکار دید
 بد انجا که بد استاده با
 بر خوشتن خواند آن نره شر
 ابا شکر آمد بد انجا بگاه
 پگدست جان و بد بگرفتنگ
 بگردون بر آمد ز پکار گرد
 بارید گوله بدشمن ز کین

زمین شد سراسر ز خون لاله گون
 سیه شد فرا نسیم را آفتاب
 بتاپیده ناکام روی ستیز
 بجایشیک سباده بد تو بچلپیش
 دگر ره بناورد انشوده پای
 چو ژاله گلورده سوی انگریز
 و لیران انگلندینه مسگروه
 بریده بمانده باد راه
 ربودند از دشمنان سرسبر
 زمیده ان کین پاشنه کرده تیز
 سوی سبگ خویش آورد روی
 دمان و دمان انگریزی سبها
 بینگاه دشمن رسیده فراز
 باید بد انجای سی تو چنگ
 زهر گونه سامان که اید بخار
 بر روی زید خواه بگرفته باز
 شده شاد از روزگار سب
 دگرشش نفر نامور گاه جنگ
 تن زنده پنجاه بسته ببند
 نموده گرفتار و کرده اسیر
 بجزگاه آمد ز جای سب
 تن خمیان آبرو بارش خون
 پیشش دیران نیاورده تا
 ز کین پشت داده سوی انگریز
 باید بد انجای با جان ریش
 سوی دشمنان توپ کرده ربا
 روان کرد پی در پی و تند و تیز
 بجنیده از جای خود همچو کوه
 رسیده پیک حمل تا تو بگاه
 چو شد توپ از دست پر خاشخ
 دگر ره گزیده بجز دیر گریز
 لبان لاجورد از غم وز زردی
 گرفته بد نبال بدخواه راه
 دو باز و تباراج بکشوده باز
 ابا پیکران ساز مردی جنگ
 بهنگام کینه کارزار
 نوا منده گشته زهر گونه ساز
 بکشته و زانسیم هفتاد مرد
 فکده سناک هلاک از قنک
 سران سپه شش سر از جند
 ریخ روز بدخواه کرده چو قیر
 روان پاک و الوده پیکر برد

ز انگریزیه پانزده شد هلاک
 ز کپتان یکی آویزید بدست نام
 ز انگلند به اندران رزمگاه
 ز مندی سپه زخمی گشته مرد
 چو شد جفت با جفت بدستغلان
 گزیده یکی باره بر گریز
 گریزان شد از رزمگاه با سپاه
 در آراجمند رم بخوانند نام
 سپه گشته و خویش هم مانده بود
 با سایش آنگاه افکند بار
 دویم روز آنگاه یک با سپاه
 رسیده با هنگ پیکار و جنگ
 سپاهش همه سپه پیشیران است
 کجا پیش چیزی که بد مانده باز
 ز کردار وارون گردون پر
 شن و جامه گشته از خون و خاک
 زمان دادش از باوه مرگ عام
 گشته جز از شانه ازوه کس تپاه
 رسیده شمارش صید در بند
 پراژنگ و پوزنگ روی و رون
 نموده بهمیز و تا زانه تیز
 دهی آمدش ناگهان پیش راه
 زرقار بسته بد آنگاه گام
 رئیس تند از نیم جان رانده بود
 کی آسودگی آید از روزگار
 سر پر دلان فوژد همیوده راه
 نموده بد اندیش کار شگ
 بتاراج کردن گشاده دوست
 گرفتند از دشمن رزم ساز
 بمانده برهنه ز کالاجوسیر

آمدن میتر لالی و زانسین بدست
 از میدان مبارزت بشا هده کثرت جنود نامعدود و مخالف
 در قلعه مدرسین محاصره بر آمدن کرنل دیر بقصد محاربه
 زانسین

۱۷۵۱ ز روز نهم بر چو آمد شمار دو هفته فزون نیز بر وی چاه

نزار سبب با لشکری شیرخوی
 فراموش نموده فراوان سپاه
 ز جانی که خوانند کجوتو و رام
 سپید یکی گرد پر خاشاک
 بهمراه آن لشکر کینه خواه
 در میرمه و رفته یک هفته روز
 زره چون نبرد یک مدرس سپید
 بگشته چو پر کار گر و حصار
 یکی کرنلی بود لارس نام
 ز انگریزیه اندکی از سپاه
 بزرگی در آن دست پیکار کین
 بدانت با دشمن کینه خواه
 بگوید اگر جنگ و رزم و نبرد
 بدریاستیز اگر آب جوی
 نشاید سرخویشتن زو بکوه
 شود چیره بدخواه در کارزار
 دژ و باره مدرس آرد بیت
 فتد در مه همچو در زه گرگ
 نماید تبه شمشیر ابی گمان
 همان به که از دشت آورد گاه
 بدارم بروم خود نیک بایس

بر زرم و به پیکار بنیاده رود
 ابا آنچه باید باورد گاه
 بدرس شدن تیز برداشتم
 نموده در انام لالی پدر
 چو باد دمان تیز میپوده راه
 سپیدار با لشکر کینه تو ز ^{۱۳۵۱}
 سپه سر بر گرد در گسترید
 گرفته میان شهر را نقطه وار
 جز اندیشه جایی نه پیوده گام
 بهمراه او اندران رزمگاه
 سوی دشمنان دید آن دوزخ
 که دارد ز اندازه پر و ن سپاه
 سرخویش و لشکر در آرد بگرد
 بریزد ز دیوانگی آب روی
 زنی گر سر انجام گرد دست
 سپس زانکه از من بر اردو آ
 بکام دل خویش سازد نشت
 نیکینه رساند زبانی سترگ
 سرد ز خاک آرد از آسمان
 زمیدان بدتر رفته خود با سپاه
 کز آسیب دشمن نیاید بر کس

بدین نظر اندیشه آن نامجوی
 بشهر اندر آمد ز جای ستیز
 باره سپه اندر اندر وز کار
 ز بندی سپه دو هزار و دو
 چو بگذشت زمین داورنی رو پدید
 بد اندیش از باده گردیدست
 ز شکر بود مهر که بزنا و پیر
 برایشان چنان چمودی کرده
 اگر نگر و کس سراپای شست
 همانا که از باده آن مرغزار
 ازین مرده باره نشین شده شاد
 یکی کرنلی بود با جاه و نام
 گرفته به راه چندی سپاه
 گمانش که آن شکر گشته است
 ندانست چون متشنه شریزه
 غریوان چو ابر و گرازان چو آب
 چو به خواه از دور او را دید
 سپاهی همه سپهر شیر و پلنگ

ز رزم و ز پیکار تا پدید روی
 خود و شکر مندی و انگریز
 ز بوم یورپ مقصد با هزار
 کم و پیش در گفت سخن سنج نیت
 بد شد چنین آگهی آشکار
 ندانند جدا سر ز پا پا زد دست
 فتاده بچنگال مستی اسیر
 که گویی همه خفت در خاک گور
 همه مست چند پهنای دشت
 بجای گیاه مستی آورده بار
 سر از زمین نموده پراز کبر و باد
 در پر نهاده در انام نام
 به پیکار دشمن شد آن کینه خواه
 نماید ته آوریده بدست
 فرو نتر به پیکار گردد دلیر
 ز باره سوی دشمنان هر نهاد
 بآیین مردان رده بر کشید
 بیاید برابر به پیکار و جنگ

مقابلہ میستر لالی فرانسیس با کرنل ڈیوڈ

انگریز و غالب کشتن میستر لالی

شد افزوخته آتش گیرودار
 ز پیران که بودند در آن زمان
 چو تذر دل تو پیا آمد بجوش
 شد از دود و دوازگرتی سیاه
 گلوله روان گشت همچون تلرک
 بهر جا و هر سو رسیدی نگاه
 شده بر روان بسته راه گذر
 میزد روان گرشود تن هلاک
 رها مرغ جان شد بسی از همتش
 پس از کوشش و رزم و پیکارت
 مژانسیس چیره شد و شاد کام
 جو مرغان شهبال بکسیخته
 شده گشته پنجاه کس از سپاه
 یکی لفتنت از سران سپاه
 پمقا داشته بجاه منبر
 شده گشته از زخمهای گران
 از آن یکی پوئیر بند بنام
 دوم هوم کز زخم انجام کار
 سیوم همیش شده سیر از دارو
 دیگر پنج هتر که بد نامه ار
 رگ زندگی چون بند گشته است

چنان سخت پوسته شد کارزای
 ندادند جنگی بدانسان نشان
 بگردون رسانید بانگ و خروش
 همان گشت خنار خورشید و ماه
 فرو خواند در گوش سپام گن
 تن گشته دیدی قشاده براه
 ریس کا و قشاده تن جانور
 روان همچون شد در آن دشت خاک
 ز خون دلیران زمین کرد بس
 شد انگلندیه را انگون سارخت
 صد و سه دلیر او قشادش بدام
 بید اسیری پناه بخت
 که بود دست انگلندشان از گاه
 که بیلاک بد نام آن کینه خواه
 سه متره گرد در گه دار و برد
 بدادند انجام شیرین روان
 بشد سیر از زندگانی و کام
 ز گیتی بنا کام بر بست بار
 جهان کرد پد رود باداغ و درد
 بناورد گرد دیده نشان فگار
 بد زمان و دار و شده شدت

از آنها یکی نام او پاشکال
 سمیت با بتایه نبد و کوک نیز
 ز سوی فزانیس ته نامدا
 ده و دوتن نامبردار مرد
 یکی از بزرگان با جابه و فر
 دو صد از سپه کشته و گشت
 چو کرنل در پر چنان کار دید
 بنا کام از رزم بر کاشت کام
 چو گردون نه بر کام او کرد گشت
 بدتر اندرون شورش هم خواست
 مبادا سوی باره آید جنگ
 بر افروخته آتش کارزار
 بدتر اندرون هر که بد نامور
 سحر که که خورشید نمود روی
 ز پیکار میدان چو دل با خند
 بداندیش را دیده بازورست
 برج و باروی شهر و حصار
 نشانده هر جای بر پاسبان
 اگر بدمنش آورد تا ختن
 بدیک و بچاره سازد دور
 سپه نیز از باره پگاه و گاه

دویم آیمیوٹ نکوی سکال
 که از جان نشان بر نیامد قغیر
 بمیدان کین کشته افتاد خوار
 شد از زخم حسته بگناه نبرد
 فتادش بچیر گر قنار سر
 کسی مرد و از مرگ کس گشت
 بداندیش بازور بسیار دید
 سوی ذریه بچید از ره لگام
 باره پامد زینمای دشت
 هر اس از بداندیش در خیم خواست
 نماید ز هر چار سو کار شگ
 بگیرد بناگاه شهر و حصار
 پرا از پیم شب آوریده بسر
 بزرگان سراسر شده چاره جو
 بسامان قلعه سپرد آهستند
 گزیدند نا کام دیوار بست
 نهاده همه توپ دشمن شکار
 که پدار بوده بروز و شبان
 بر اندیش از توپ انداختن
 به چارگی چاره بهتر ز زور
 باهنگ پیکار سپرده راه

برون آمدی از درون حصار
 ندیده بخود تاب و زور نبست
 بجنگ بداندیش باگیر و دار
 بر انگیخته بهیسه خاک و گرد
 سراپای خود کرده پراز خبار
 رسیدان برفتی درون حصا

شروع نمودن فرانسویس جنگ قلعه مدرسه

رسیدن جازات انگریزی و گرنجین فرانسویس

۱۲۹
 شده انجام گفت تاریخچه هشت
 دویم روز بوده ز آغاز سال
 در کینه و جنگ ز ابا ز کرد
 بیا کرده سنگامه کارزار
 بیوار دژ گوله از دست جنگ
 ز قلعه دلیران رزم آزمای
 ز انبوه بدخواه نموده باک
 باتش دل توپ دشمن شکن
 روان کرده گوله سوی دشمنان
 برون آتش آورده توپ از بگر
 نمان مهر و جبر کین هویدا نبود
 گهی نیز شکر ز باره برون
 بانگ ده و گیر و کم مایه جنگ
 بدینسان چو خورشید گردون سوا
 نیاسوده از کار مهر و سپا
 بگویم ز پنجاه و ز سرگذشت
 گشاده فرانسویس جنگال و یال
 زدن توپ و خمپاره آغاز کرد
 گلوله روان کرد سوی حصا
 پیانی همیشه چو باران سنگ
 به پیکار دشمن ستاده بی پای
 نینداخته آب مروی بجاک
 چو دوزخ برافروخته توپ زن
 هم از دشمنان بود گوله روان
 هوا آتشین ژاله آورده بر
 رخ خور رسیس دود پیدا نبود
 برفتی که ریزد ز به خواه خون
 شعی سوی دشمنان نموده درنگ
 به پود گردون چل و هفت بار
 نوند گلوله روان بد براه

که ناگه زانگلند پیشش چهار	دو سیصد دران مردم در نماز
بگردون برافراشته باد بان	بمندی روان سپه تیر از کمان
بزدیکت مدرس پاید پدید	بد اندیش چون آن چهارتایید
دور خاره از پهم نموده زرد	روان پوزانده و تیار و درد
کشیده و دست نبرد انحصاً	بشسته دل از جنگ و از کار زان
سراسیمه چون برکن از باد تیز	چو غنچه کز شیر گیرد گریز
بمیدان بجا مانده سامان جنگ	بده توپ پنجاه و سیم تفنگ
سوی فولچی تیر برداشگام	چو آمد زره سوی کتجو و رام
گزیده تناسانی از رنج راه	فروش نمود اندرا سنجایگاه
فردان بره نیز بار گران	پنداخته از غم و ترس جان

روان شدن کرنل لارنس تعاقب فرانسین

بطرف فولچی دستخام نمودن کتجو و رام

۱۷۵۹	باغاز ماه سیوم مارچسپاه	با آهنگ کین انگریزی سپاه
	هزار و صد و پنجاه و شش و لیر	مکیده بانگلند پستان شیر
	ز بندی سپه در خور کارزار	پیاده فزون پنجاه بر هزار
	بران نیز هفتاد مرد و دگر	بیغزای و شمار انگاه سر
	دگر نه صد و پنجاه و شش سوا	فزون نیز بود دست بروی هزار
	هزار و صد از کوی کوی بود مرد	بمراهی آن سپاه نشد
	سخن بشنو از مردم کوی کوی	نباشند در جنگ میدان چری
	ستاده بنگلند در پیش صف	تفک هم نگیرند گاهی بکف

چو دزدان بهر گوشه و مهر کنار
 سپهدار لاریس باهوش و درای
 گرفته بهمراه ده توپ رزم
 ز مدرسن روان شمشیر دشمنان
 بره هیچ جاناگشوده کمر
 ز مدرس فرانسین با نخت تار
 سپهدار لالی از آنجا بگام
 دلیریکه بد نام او سوسپیر
 چو لاریس آمد بد آنجا بگام
 بدل برد هر یک بد میانگان
 بد آنسته بد خواه را پر زور
 فرانسین میخواست کز انگیز
 بیاید نیز دیک گنجو و رام
 بدیوار باره گرفته پناه
 برابر نماید ز گوله سجاک
 بد میان همی خواستی انگیز
 بدشت فرخ آید از جای شک
 به پیکار سازد مرا و راتباه
 سر آمد بد میان دو و پست روز
 نخبید از جای خود بهر جنگ
 سوی فوچوری رفت ز آنجا بگام

کمین کرده آرند در کف شکار
 بران کشن شکر شده که خدای
 بناده پیکسوی آرام و بزم
 چو تیری که گردد در با از گمان
 بگنجو و رام آمد آن ناموز
 چو برگشت از جای افکند بار
 سوی فوچوری بود هموده راه
 بجایش بده بر فرانسین سر
 نشد از دور و رویه کسی رزمخواه
 بگوید اگر جنگ پسند زیان
 بمانده ز جنگ و ز پیکار دور
 سپه اش رزم هموده تیز
 با پای خود از دانش و رای خام
 نماید بد اندیش خود را تباه
 کند سر بر را بخواری هلاک
 فرانسین آید بر زرم و ستیز
 را کرده دیوار هشتین سنگ
 ز خویش کند سرخ آورد گاه
 یکی از دو آن دشمن کینه توز
 دل و جان لاریس گردیده شک
 زسته میل افزون نه هموده راه

بلالی بگفتند کار آگهسان
 دلش شد پر از بیم و ترس سخت
 گشوده بگردد وید راه گزند
 بزودی تپی کرده گنج ورام
 برفتن و ستاده تیز رو
 پیام آنچه آورد با خویشتن
 شنید و برفتن شده ساخته
 بزودیک لاریس شد آگهی
 ز جاسیک بد سوی گنج ورام
 بر آهوبه انسانکه تازد پلنگ
 فرانسیس چون دید کاید سپاه
 ز اندازه پرون دل تو جنگ
 که چندان ز باروت و از گول تیز
 سوی انگریزان نموده رها
 جهان یکسره گشت تیره زدود
 دل کوه زان لغره شد چاک چاک
 ز انگریزیه اندزان پهن پشت
 همان ده فرومایه مرد از سپاه
 دگر نامه اران زمیدان جنگ
 بتدی و تیزی همانند باد
 زمیدان کینه به گنج ورام

بد اندیش گشته بسویت رو
 ز غم تریش لپست شد لخت
 سوی شوپینز کرد تا زان روند
 بزودیک من تیز بردار گام
 ز باد بهاری میسبده گرد
 نمود آشکارا سراسر سخن
 ندگشته زو جای پر خسته
 که از دشمنان شهر گشته تپی
 چون چرخ جوشیر برداشت گام
 همی تاخت تا شد بید خواه تنگ
 پاراسته توپ آورد گاه
 ز باروت و از گول نموده تنگ
 بتوپ اندر آموده بهر ستر
 تو کونی بغرید تراژد با
 زمین و زمان سر بر شد کبود
 رخ آسمان گشت پر گرد و خاک
 بزرگان لشکر قشادند هشت
 پشاد گشته در آورد گاه
 بدشمن بشکردن کمر کرده تنگ
 رسیده بزودیک بدنه
 سپاه و سپهدار بناده گام

چونابار گرگان دیده گد
 بدشمن کشتی گشته یکسر یکد
 ز بدخواه آنجای برداشتند
 نشیند خویشان ساختند

روان شدن کرنل قوردمچلی پتن دستخلص

نمودن آنجا دوستگیر ساختن گنفلان برابسا

۱۷۵۹ ز خورشید جهان همچو زین ترنج
 ز اپریل چون روز آمد پیچ
 بزرگارشکر چو زر کرده ساز
 در گنج روزی دیان کرده باز
 ز بوم یورپ مرد پر خاشخند
 شد آراسته لشکری نامور
 بجستی پلنگ و بچنگال شیر
 جل و شش فرون بدر نیصدید
 فرون بود سکفام دگاه شمار
 ز مندی سپه چارصد بر هزار
 رسالاری اندر کف اوزما
 دلیریکه کرنل بدو قورد نام
 سپاه و سپهدار شمشیر زن
 ز مدرس روان شد بچلی پتن
 جهان کرد بر بندش تاروتنگ
 چو نزدیک آمد به پکار جنگ
 ابا او فرانسیس رزم آزمای
 بدژاندر و ن گنفلان داشت با
 بوده کم و پیش از چهند
 رباینده پنجر از جنگ دو
 پیاده ز مندی بسراه یار
 همان چهند بود باد و هزار
 که ریزد فرو قطره بر کوهسار
 ز پرون و از دژ چو ابر بار
 بر رخ پرند هوا گشت تنگ
 گلور روان شد ز توپ و تفنگ
 رخ روز حشاشان بند آشکار
 ز آمد شد گول جان شکار
 ز بونی و سستی بچود داده را
 بانگت زمان دشمن کینه خوا
 فاده گرفتار سپهر چون شکار
 سپرده بانگریزیه آن حصار

بدژ اندرون خورد آمد پوشیر
 زد دشمن بجنگ ارچه یکتن بخت
 دو دست زانگنندیه شد هلاک
 زمندی سپه نیز پنجاه تن
 سه پنجاه از زخم گشته فگار
 شده پانزده روز زاپریل ماه
 دگشتی ابا لشکر کارزار
 به چلی پتن آمد از دور راه
 شنیده ز کار آنگهان آگهی
 همه او فاده میند گران
 جو آمد از انگونه آوا بگوش
 گران بسنگ از جای برداشته
 برفتن نمودند ز انسان شتاب
 گزیران چو زانجای برگشت باز
 نمود همه دشمنان را اسیر
 همه شد گرفتار و یکتن زست
 دو دست از زخم تن گشته چاک
 چو لاله به پوشید خونین کفن
 در او یرشش و کوشش کرد
 ز بوم فرانسیس چموده راه
 رسیصد نبوده فرون مردک
 پفکند سنگر بد انجایگاه
 که از دوستان جای گشته تهی
 جهان گشته بر کامه دشمنان
 نیوشند گاز از سر رفش
 همه باد با بنا برافزاشته
 که هرگز نپزد بد انسان عقاب
 ندانم کجا رفت آن دو جهاز

آمدن نواب صلاح جنگ بمعاونت فرانسویان و آگاه
 گشتن از شکست و اسرو قید ایشان و مصالحت کردن بانگیزان
 بتفویض بندر محصله پتن با تو اعشش و عهد و پیمان دادن
 با خراج و زانسبس از ممالک محروسه خود

صلاحیت که سالار به رین
 فرانسیس با خوشیستن کرده یا
 دراجید را آباد جا و وطن
 نمودی اباد دشمنان کارزار

ششید او ز کار آگهان این سخن
 دل ناخجوسته از حین
 فراسم نموده زهر سوسپا
 یکی کشن بشکر گرد با گروه
 زابنوه مردان و پیلان جنگ
 ز گردون تو پی زستم ستور
 زیر گستوان وز خود و زره
 خود و اینچنان بشکر شمار
 که بوده فرانسس را پشت یار
 نه بر آرزو دید کار جهان
 بکام دل انگیزی گروه
 فرانسس گردیده چون خاک پست
 پشاده در بند خوار و نژند
 زسته سپید زسته سپا
 گریزان شده نیز هر دو جهاز
 دشمن گشته از بخت دار و نذر
 از آن پیش غم جان او بود پیش
 برادر یکی داشت که ترسبال
 خستین نظام انگلی گو علی
 ز جا به برادر نبود دست سواد
 چو بشید کوشد بمجلی پش

که انگریز آید بمجلی پش
 پراز درو و تیمار گشت و نژند
 و گرا آنچه باید باورد گاه
 که گفتی بهامون روان گشت کوه
 شده دشت چون دیده مور شک
 بر آورده از دل زمین بانگ شو
 جز این نبند هیچ پیدای بره
 بمجلی پش آمد آن نامدار
 ز دشمن بر آرد نفس و دمار
 شده و از گون گردش آسمان
 بر آورده سر روز خشان ز کوه
 دژ و باره و شهر رفته ز دست
 همه را سرو پا و گردن میند
 شده بر همه روز چون شب سیاه
 که آمد به پستی ز راه دراز
 بر پنج و به تیمار و انده گرو
 و گرنیش از او بدتر آمد پیش
 برای و بر دی نبودش جمال
 سپس خان که نامش شود مجلی
 دشمن پوز کین و سرش پوز باد
 تهنی مانده زو تختگاه دکن

پاراسته لشکری جنگجوی
 که جای می آوریده بدست
 بسوی برادر شد این آگهی
 ازین آگهی باخته رای و هوش
 بس و پیش و دشمن جانگزی
 اما اچنان لشکر شمار
 نیارست پیکار حبت و نبرد
 و لری بود مایه کارزار
 با تمام سالار بوم دکن
 بمحلی بپوشن هر چه بد شهر و جای
 سپرد به مانگریه آن زمین
 سپس زبان - پیمان زبان کردیز
 هران بوم و برکان بود زبان
 یکی از فرانسیس آنجا یگاه
 ز کشور نمایم همه را بدر
 مران رودگان را کیشناستنا
 جدا باشد آنزود از مرز من
 برانم همه را بد السنوی رود
 سوی حیدر آباد بنهاد روی
 بجای برادر گزیند نشست
 که کمتر برادر بگوید می
 تنش گشت پر دخت از تاب و توش
 فرو مانده خود در میان بجای
 یکی زانگریزان و از وی هزار
 نهاده بخود سپرده نام مرد
 نیاید فرونی لشکر بکار
 زبونی پسندیده بز خوشستن
 گسته ازان دست خود کد خدا
 در آشتی زد گذشته ز کین
 چمن بست پیمان خود و انگریز
 بود مردم آنجا فرمان من
 به پید او پنهان ندارم نگاه
 اگر لشکری باشد ارغشه در
 جدا بماند نیست فرمان و کام
 بروست از خاک و مرز دکن
 برایشان بخوانم سلام و درود

مخارج کردن انگریز و فرانسیس بجایزات

جنگ در و برای سنت داو و منظم شدن فرانسیس

ز پیکار خشک سخن شد دراز
 شناور گنم خامه در بحر زنگ
 زبان قلم سپهر خنجر برون
 بسبتر اندر فراوان جهاز
 ز انگلذیه کشتی رزم و جنگ
 با بلاد و دیدار هر یک چو کوه
 یکی کوچک و نه بزرگ و فراخ
 دو کشتی سوداگری بود نیز
 ز پنجاه و شش تا هفتاد و چاه
 فرون از شش و سی و کتر رحل
 ده و یک بزرگ و نه کوچک جها
 همه چون ننگ دمان اندر آب
 ز انگریزیه توپ او در شمار
 دو ساعت چو بگذشت از نمرود
 بتندی هم گشته نزدیک و تنگ
 دو دشمن دو بدخواه دو کینه
 دو کشتی همانند دو پهلوان
 بدریا برابر شده چون ننگ
 دو سویه جهازات بر بصریف
 بدریا چو میدان کین کیره
 بخشکی بآمین رزم سپاه

بگویم ز دریا و جنگ هم ساز
 پراز در گنم کاغذ و کس رنگ
 نموده گنم آب دریا چو خون
 سوی سفت داد و آمد فراز ^{۱۷۵۹}
 بود نام منوارش اندر فرنگ
 ز سنگینیش بود دریا ستوه
 ز تیرش مو را جگر شاخ شاخ
 فراوان دران بار شایسته چیز
 هر یک ز منوار بند توپ بار
 بکوچک دران توپ بد جان گسل
 ز سوی فرانسس بد ز سار
 روان و به پیکار کرده شتاب
 ابر صد فرون بود هفتاد و چاه
 دو سنگار چون برق آتش فروز
 نمودند آغاز پیکار و جنگ
 بناورد کردن شده روبرو
 که نیند از بهر کینه میان
 دلیران گشاده به پیکار جنگ
 لب کینه جو یان بر آورده گفت
 شده راست با مینه میسره
 پاراسته ساقه و قلب گاه

نهاده پلسوی آزر م و شرم
 روان شد گلوله چو تیر شهاب
 هوا شد ز بس دودماند قیر
 ربا کرد در ماننگ از مر ایل
 ز بس آتشین ژاله از ابر توپ
 دقل شد شکسته نعل شد فگار
 ز کوشش سپه بگرسته گشت
 ز چندین جهازات بک تندرت
 فاده همه تیر سردر هوا
 شده بیلوی شتی رزم و جنگ
 نگشته دولشکر ز پکار سیر
 نبت دو بازوی پکار کس
 دوروی سپه شد فراوان کار
 ز خون روی دریا شده لاله رنگ
 دو دشمن نگشته ز پکار سیر
 که ناگه ز فیروزی کردگار
 بکشتی که بد مهر انبپاه
 بد و ساق پایش رسیده بزود
 باند استخوان گر چه هر دو دست
 یقینا در زورفت توش و توان
 سپه چون سپه دار افاده دید
 ز آتش دل توپ بموده گرم
 بهترن که آمد نمودش کباب
 بگردون شد از توپ مانگ و غیر
 که دارد تن خویش ز آسیب ماس
 بکشتی بیارید در درار و کوب
 شده باد بان یک یک پاره پاک
 ز کشتی پروبال گسته گشت
 مانده همه شد پریشان و ست
 یکی ناشکسته مانده بجای
 چو غربال و غربال از ان داشتنگ
 نیاسوده از کوشش و دارو کیر
 تنی از مید ز کین کیفش
 کسی جان سپرده کسی ز خمدار
 شده گشته را گور کام ننگ
 روانه گلوله چو باران تیر
 وز انیسر اتیره شد روزگار
 بد انسو یکی گوله سپرده راه
 زد و ساق او گوشت بمودد و
 ز بس خون کزورفت گردیدت
 چو مرده که در تنش نبود روان
 بخورد روز و ارونه آماده دید

ز پکار کشتی بگردانده تیز
 چنان کشتن سنگار و چندان سپا
 بتوپ و بکشتی و لشکر فزون
 ز کیسند رخ خویش بر تافته
 بدنبالشان انگریزی سپا
 که شاید بیدخواه برگشته کار
 چو سامان کشتی نبوده در دست
 نیارست جنبید کشتی ز جای
 ندیده بخود تاب رفتن دراز
 صد و چارده ز انگریزی سپا
 رسید فزون نیزه شتابدار
 همانا همین مایه از دشمنان
 یکایک گرفتند راه گریز
 چو باری نیامد ز خورشید و ماه
 بیرگشته بختی در روز زیبون
 برفته همه کام نایافته
 روان کرده سنگار کشتی بر راه
 رسند و بر آرنده از وی دمار
 بر فشار چون ننگ میرفتست
 چه چستی کند کس بجز دست و پا
 بجائیکه بودند مانند باز
 سوی مرگ در جنگ سپود راه
 شد از زخم خسته بجگاه نبرد
 شده زحمنی و شسته آمد بجان

روان شدن میجر بر ریش و میجر شستن
 بتسخیر قلعه و اندوایش
 و مراجعت کردن سه دو قرین حزن
 و تاسف دلخراش
 بسبب صحن و سوء تدبیر پستان گارون

۱۷۵۹

خصم مر که خورشید گردد و خرم
 ز انگلندی نامجویان جنگ
 ابا اختر و روز هم رنگ شب
 پاراسته لشکر کارزار
 زمندی تراوان بر خاشخ
 سوی خوشه از شیر سمود گام
 بشیرنگ پکار زمین کرده ننگ
 بنا کامی جنگ بر تن سلب
 ز بوم یورپ جنگجو بیکزار
 فروتر نبوده نشسته نغز

برابر دو بهره نمود سپاه
 برزثن یکی نام و شش دیگر
 سوی رزم بدخواه سپرده گام
 حصاری که بدنام آن و اندویش
 به پیکار آن باره همسپو
 بدانجای گردیده نزدیک و شک
 یکی دسته شش نموده جدای
 بکپتان که بد نام او کارون
 نبودش به پیکار مردانگی
 سرش بوده بی مغز همچون کدو
 فرامش کن بند آموزگار
 ز پیکار ترسان چو رو به شیر
 سپرد آن جدا کرده دست به
 منفه ندانم چه گفتش نشان
 ز من چون فلان کار کرده پدید
 بتو آنچه گفتم بسیار بجای
 پوشد تیر سنگامه کارزار
 گلوله را سو چو قطره زمیغ
 پراز آتشین زاله شده کنار
 بهر جا رسید آتشی بر فروخت
 دور وید لیران پر خاشخ

دو میجر سزاوار آورد گاه
 دو بهره سپه را دو سالار و سر
 روان گشت لشکر ز کنج و رزم
 در اینجا و زانسیس را بود و باش
 به هموده غار و گریوه گروه
 چو آمد که رزم و سنگام جنگ
 ز شکر که با او بنده ره گرای
 بند مرد باد آتش و رای زن
 نه کردار و کارش بفرزانی
 سخن بانیوشنده ز اندر ز گوی
 به پیودگی برده سر روزگار
 گریزنده و بدل و ناد لیر
 یکی راز بر خواند در گوش او پی
 شود گرم خون جنگ با سر کشان
 نباید تو را ایگزمان آرسید
 ازین گنسته بیرون من به پای
 ز بیرون و از اندرون حصار
 بی جان شکر دن روان بدریغ
 سراسر هوا آتش آورده بار
 بسی جاره تا زمین جان بسخت
 نه چیده از رزم و پر فاش سر

بشد کشته دریش بسیار تن
 بداده بدو آنچه منسن نشان
 همان نیز از آن رزم مرد آزمای
 شد از آتشیان سرش مرغ پیش
 سپاهی که همراه او بد جنگ
 نموده فراوان کس از خود تباہ
 یکی از دلیران رزم آزمای
 چو دید آنکه شد گاردن با سپاه
 از آن غنیمت بر پیچیده بر خود چو ما
 بسوی گریزندگان شد بختم
 بر آورده لغزه ز دل همچو منج
 بگفتا چرا ایتان خیره شد
 گزیده چرا بزم درگاه جنگ
 گستن نه مردیت از یادون
 همه سوی پکار آید باز
 نیاورد کس گفت اورا بجای
 گریزان برنستند از زمگاه
 که بد گرم آویزش و کارزار
 رها کرده میدان و دشت سزد
 ز شایسته سامان که در کارزا
 نمانده بمیدان از آن هیچ چیز
 بر رزم اندرون نیز بد گاردون
 فرا مویش کرد آن سر ایشان
 بلرزیدن آمد و راست پای
 بر رسید ز انسانکه از گریه موش
 نیارست دارد ز ما مش بچنگ
 گریزان شد از جای ناورد گاه
 بزویک او بد ستاده پای
 گریزان زمینان آورد گاه
 گرفته یکی تیغ الماس وار
 ز جوش جگر سسرخ بموده چشم
 یکی ز انسپه را بخسند تیغ
 زلال آب مردانگی تیره شد
 به بریزید بر سر همه خاک رنگ
 گریزد زن از پیش جنگاوردن
 بکوشید بادشمن کینه ساز
 بتک تیز چون باد بموده پای
 چو ایشان برفتند دیگر سپا
 شکسته دل و رفت از دستکار
 بمانده بجاکشته و خسته مرد
 ز بایسته چیزیکه آید بکار
 که بد کس آنرا بیا یک شیر